

درس چهارصد و هفتم: صوت ۴۲۹

نظر مرحوم کمپانی در باب اضطرار در بعض

اطراف علم اجمالی (۱۸)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

جلسه قبل اشکال بر مرحوم اصفهانی به این کیفیت تقریر شد که تکلیف در اضطرار، أحد طرفین علم اجمالی را از دایره علم اجمالی خارج نمی کند بلکه اضطرار تکلیف مجزا و جدای خود را دارد و علم اجمالی هم در مقام تنجّز، تکلیف منحصر به خود را دارد و اینها هیچ ارتباطی هم باهم ندارند و ملاکات آنها هم متفاوت است و تقدم و تأخر موجب خروج أحد الأطراف و طرفین در صورت تقدم اضطرار نمی شود.

اگر ایراد وارد کنند بر اینکه چطور ممکن است بر شیء واحد به عنوان واحد، هم مطلوبیت و محبوبیت تعلق بگیرد و هم مبغوضیت تعلق بگیرد؛ یعنی شرب واحد هم معنون به عنوان مطلوبیت باشد و هم معنون به عنوان مبغوضیت و این جمع بین متناقضین است و در صورت تراحم یا تعارض دو ملاک، ملاک با متقدم است و آن عنوانی که زودتر بر

این أحد الطرفین که مضطرٌّ إلیه هست عارض شده است بنابراین دیگر نوبت به عنوان دیگر نمی‌رسد و این عنوان حاکم بر عنوان دیگر خواهد بود و **کَمَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ** خیلی امثله‌ای داریم که به یک جهت عنوان می‌آید و آن شیء را از تحت آن عنوان دیگر خارج می‌کند.

در اینجا یک قضیه‌ای الآن یادم آمد و این مسئله مسئله مهمی است یعنی در باب فقه این را نشان می‌دهد که چطور این عنوان و ملاک، بر ملاک دیگر حکومت یا ورود پیدا می‌کند.

در روایات داریم که یک روز سیدالشهدا علیه‌السّلام در حال طواف بودند و بعد برای ایشان یک خبر آوردند که غلامی در حال طواف نظرش بر یک زنی افتاده بود که او هم مُحَرَّم بوده یا نبوده است علی‌کُلِّ حال نظرش افتاده بوده و دست او را گرفته بوده است و همین که دست او را می‌گیرد این دست دیگر جدا نمی‌شود یعنی از دست این زن جدا نمی‌شود! خلاصه مسئله پیدا می‌شود و افراد می‌آیند و مورد اعتراض [قرار می‌گیرد] و می‌خواستند دست

این غلام متعدی را در حین طواف قطع کنند. سیدالشهداء علیه السلام در مسجدالحرام نشسته بودند که افراد مسئله را به حضرت عرض کردند، حضرت یا خودشان تشریف بردند یا به آنها گفتند که بیایند. وقتی آمدند حضرت چیزی خواندند و دعایی کردند و این دست جدا شد.^۱ صحبت در این شد که بالأخره باید این حدّ جاری بشود و این شخص در حال طواف نظر انداخته است - حالا شهوی بوده یا هرچه بوده - و الآن این دست خائن است و در حال طواف باید حد بخورد و حضرت در اینجا مانع شدند و فرمودند که خداوند دیگر او را مورد بخشش و آمرزش قرار داد.

کیفیت تأثیر نفس ولی در اصلاح معاصی

یک وقت برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این قضیه را تعریف می کردند - یکی از ایشان سؤال کرد یا خود ایشان داشتند این مسئله را بیان می کردند - و فرمودند که می دانید چرا حد یا تعذیر از این شخص برداشته شده است؟ زیرا وقتی که

۱. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۸۵.

نفس ولی مطلب را یک طرفه می کند دیگر موضوع، جایی برای طرف دیگر باقی نمی گذارد و این خیلی مسئله عجیبی است. وقتی آن نفس امام علیه السّلام مسئله را به سمت اصلاح، صحت، عافیت و مغفرت برمی گرداند بنابراین این موقعیت و حال و هوای این واقعه به حالت مغفرت و غفران و رحمت متبدل می شود و در رحمت و غفران دیگر تعذیر نیست! تعذیر جنبه قهاریت است گرچه رحمت است ولی این لینت و این ورود رحمت امام علیه السّلام در اینجا موضوع را **کأن لم یکن** می کند! کأنّ اصلاً مسئله ای در اینجا واقع نشده است! این همان جهت و ملاکی است که وقتی می آید آن مطلب را از بین می برد و نظایرش را هم راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام هم داریم که بر شخصی حدّ اعدام بود و کار قبیحی انجام داده بود و از حضرت تقاضا می کند که نماز بخواند و توبه کند، از حضرت سؤال می کند کدام یک از اینها شدیدتر است؟! حضرت می فرمایند که هلاکت با نار اصعب از همه آن موارد ثلاثة اهلاک و اعدام است. می گوید که من هلاکت

با نار را انتخاب می‌کنم. بعد وقتی که نماز می‌خواند و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حالت ابتهال و ندامت او را می‌بیند او را منع می‌کند و می‌گوید که نه، خداوند تو را مورد مغفرت و بخشش قرار داد.^۱

انقلاب موضوع عقاب توسط ولایت امام

فقط امام می‌تواند این کار را انجام بدهد! یعنی آن حالت ولایت امام و آن نفس ولی در اشراق ولایت خودش، مسئله را منقلب می‌کند و موضوع را متبدل می‌کند به طوری که تغیر ماهوی و جوهری برای شخص در یک هم‌چنین قضیه‌ای پیدا می‌شود. خب طبق السنه المصطلحه اینها می‌گویند که این مورد استثنا و خروج مورد استثنا است و علمش به آنها راجع است ولی واقع مسئله این است که چطور این قضیه برمی‌گردد و این مربوط به مواردی است که ولی در تشخیص خود یک ملاکی را بر ملاک دیگر مقدم می‌کند و چه‌بسا افراد دیگر از این مسئله اطلاع ندارند.

در مانحن‌فیه وقتی که یک ملاکی هست این

^۱. الکافی، ج ۷، **کِتَابُ الْخُدُودِ، بَابُ آخَرُ مِنْهُ**، ص ۲۰۱، ح ۱، با قدری اختلاف.

ملاک، ملاک مقدم است و بر آن ملاک دیگر ترجیح پیدا می کند بنابراین مضطرّ إلیه موجب خروج أحد الطرفین از اطراف علم اجمالی ملزم می شود.

جواب این مسئله این است که این ملاک در اینجا متعدد است و تعدد ملاک اقتضای تعدد تکلیف را می کند گرچه مورد، مورد واحد باشد. چه ایرادی دارد در مورد واحد، به دو ملاک دو حکم متفاوت تعلق بگیرد؟! بنابراین به یک شیء **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مضطرّ إلیه** این مطلوبیت تعلق بگیرد و **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ أحد الطرفین للخمريت** است ملاک مبغوضیت قرار بگیرد و چون در اینجا رعایت **الأهم فالأهم** در ملاکین هست، جنبه محبویت بر جنبه مبغوضیت غلبه می کند و خب این ایراد ندارد. ولی صحبت در این است که این محبویت ظاهراً موجب جواز تناول در امر است اما آن جنبه أحد الطرفین - مبغوضیت خمريت - به حال خودش باقی است یعنی مبغوضیت را به طور کلی از بین نمی برد. شارع در اینجا می گوید که ای کاش به جای این خمر **ماء مضطرّ إلیه** شما می شد، نه میته و نه خمر و نه

أحد الطرفين ولی در اینجا چه باید کرد که مسألة
أحد الطرفين در اینجا خمر است. مبعوضیت
به طور کلی از بین نرفته است و ملاک مبعوضیت که
همان تردد در خمریت است به حال خودش باقی
است و وقتی به حال خودش باقی بود آن وقت در
اینجا آن ملاک برای مبعوضیت، حکم مقتضای
خودش را استجلاب می کند که اجتناب از طرف
دیگر باشد. نسبت به این طرف ملاک محبوبیت و
مطلوبیت **بجهة الاضطرار** غلبه دارد، نسبت به
طرف دیگر چون أحد الطرفين برای خمریت است
پس آن ملاک مبعوضیت در طرف دیگر به حال
خودش باقی است و از بین نمی رود. حالا چون یکی
از طرفین مضطربٌ إلیه است، این دلیل می شود که
مبعوضیت در طرف دیگر از بین برود؟! این چه ربطی
به این دارد؟! این برای خودش است و ارتباطی به
این مسئله ندارد، این جواب این اشکال بود.

اما اشکال مهمی که قوم می توانند نسبت به این
مسئله و مبنا داشته باشند این است که شکی نیست
که علت محدثه برای علم اجمالی تحقق طرفین است
معاً در خارج و در این مسئله شبهه نیست؛ تا دو

طرف باهم در خارج محقق نشوند، علم اجمالی محقق نمی‌شود. اگر یکی از دو طرف علم اجمالی در خارج باشد علم اجمالی نیست، باید طرفین در خارج محقق بشوند تا اینکه علم اجمالی باشد پس وجود خارجی طرفین، علتِ محدثه برای علم اجمالی است، به همین ملاک هر امری که در خارج محقق است همان‌طوری که در وجود و حدوث خودش احتیاج به علت محدثه دارد، در بقاء خودش هم احتیاج به علت مبقیه دارد. اگر یک شیء در خارج محقق بشود برای بقاء خودش هم نیاز به علت دارد حالا اگر یکی از این دو طرف به هر علتی منتفی شد مثلاً یکی از این طرفین از بین رفت؛ آب روی زمین ریخته شد و مایع ریخته شد علت مبقیه در اینجا وجود ندارد پس علم اجمالی در اینجا به واسطه انتفاء علت منتفی خواهد شد. بله! علم اجمالی برای طرفین تا الآن هست و منظور از علم اجمالی معلوم اجمالی است چون نفس حدوث علم اجمالی در نفس، بقاء او به بقاء نفس است و بقائش دیگر به وجود خارجی نیست و این را همه می‌دانند.

وقتی که علم اجمالی به دو امر تعلق گرفت
به مجرد حدوث علم اجمالی، بقاء علم اجمالی دیگر
احتیاجی به خارج ندارد ولو طرفین منتفی شدند آن
علم اجمالی ذهنی و نفسی باقی به بقاء نفس است و
هزار سال هم بگذرد باز آن علم اجمالی به حال
خودش باقی است و کسی نمی تواند در این مسئله
شک کند. مقصود در اینجا معلوم بالإجمال است که
معلوم بالإجمال عبارت از همان معلوم بالعرض
است، آن معلوم بالعرض که موجب برای تکلیف و
متعلق تکلیف است، آن معلوم بالعرض
همان طوری که علت محدثه او آن را معلوم بالعرض
کرده است این معلوم بالعرض در صورتی بقاء دارد
که وجود خارجی برای معلوم بالعرض محرز بشود،
اگر وجود خارجی محرز نشد بنابراین معلوم
بالعرض ما منتفی می شود یعنی طبعاً منتفی می شود.
عدم احراز وجود خارجی برای معلوم بالعرض،
مساوی و مساوق با انتفاء معلوم بالعرض در خارج
است و انتفاء معلوم بالعرض در خارج مساوی با
انتفاء حکم است و وقتی که معلوم بالعرض نبود
بنابراین حکمی هم نیست.

وقتی دو شیء انائین مشتبهین در خارج منتفی شد پس دیگر حکم می‌خواهد به چه چیزی تعلق بگیرد؟! می‌خواهد احتراز از چه چیزی باشد؟! می‌خواهد کفّ نفس از چه چیزی باشد؟! می‌خواهد به چه چیزی تعلق بگیرد؟! انائینی نیست که نهی بخواند به آن تعلق بگیرد مثل اینکه از اول نبوده است. حالا اگر یکی از این دو اناء منتفی بشود چه فرقی می‌کند؟! مثل اینکه هر دو اناء منتفی شده است! چرا؟! چون معلومین بالعرض علت برای حکم است نه مشکوک الخمریه، مشکوک الخمریه علت برای حکم نبود و معلوم الخمریه بالعلم الإجمالی علت بود. آن معلوم الخمریه معلوم بالعرض است والاّ معلوم ذاتی آن مسئله کیف نفسانی است و آن یک وصفی است که عارض بر نفس می‌شود حالا یا عارض می‌شود یا مخلوق و معلول برای نفس، به هر تعبیری باشد بالأخره قائم به نفس است و ارتباطی با خارج ندارد و تکلیف هم که براساس معلوم ذهنی نمی‌آید، براساس معلوم خارجی می‌آید و معلوم خارجی ما به واسطه انتفاء یا اضطرار، أحد طرفین را

از تحت معلوم بالعرض خارج می کند. آن وقت چه
فرق می کند که الآن این اناء در اینجا منتفی بشود
یا اینکه مبتلاء به اضطرار بشود؟! وقتی قرار به
اضطرار شد یعنی از معلوم بالعرض بودن بیرون آمد.
بنابراین همان طوری که معلوم بالعرض ما در
تعلق حکم احتیاج به علت موجد و محدثه دارد
همین طور در بقاء خودش اگر بخواهد موجب حکم
باشد باید احتیاج به علت مبقیه داشته باشد. این
اشکالی است که می شود بر این مسئله وارد بشود و
اشکال هم اشکال متینی است زیرا همان طوری که
قبلاً عرض شد آنچه که باقی می ماند علم اجمالی
است؛ علم اجمالی باقی به بقاء نفس و بقاء دهر است
و تا روز قیامت هم علم اجمالی باقی است ولی علم
اجمالی بدون معلوم بالعرض خارجی موجب
تکلیف نیست. فرض کنید که من علم اجمالی دارم
بر اینکه پارسا أحد الإنائین خمر بود الآن به من چه
ربطی دارد؟! الآن امسال است و موجب تکلیف
نیست.

بحثی که در اینجا می کنیم بحث معلوم بالعرض
است نه علم اجمالی، قوم این را می گویند یعنی

ایرادی که قوم وارد می‌کنند می‌گویند که ما در علم اجمالی حرفی نداریم، شما می‌گویید که علم اجمالی موجب برای حکم است ولی علم اجمالی موجب حکم نیست بلکه معلوم بالعرض موجب حکم است که این معلوم بالعرض مؤلّد از علم اجمالی است یعنی اول علم اجمالی که معلوم بالذات است تعلق به ذهن و تعلق به نفس می‌گیرد و به واسطهٔ معلوم بالذات که همان علم اجمالی نفسی است، آن معلوم بالعرض خارجی موجب برای تکلیف و متعلّق برای تکلیف می‌شود پس تا معلوم بالعرض خارجی نباشد [حکمی هم نیست] لذا قوم می‌گویند که ما در معلوم بالذات حرفی نداریم و اشکال نداریم، معلوم بالذات به بقاء دهر و بقاء نفس هست ولی به‌درد ما نمی‌خورد.

فرض کنید اگر شما علم اجمالی داشته باشید بر اینکه دو انائین مشتبهین در آفریقا و در زامبیا وجود دارد، علم اجمالی هم دارید ولی این علم اجمالی موجب تکلیف شما نیست چون مبتلا به نیستید و معلوم بالعرض در اینجا حاصل نشده است، معلوم

بالعرض در آفریقا است! علم اجمالی اینجاست ولی معلوم بالعرض آن کجاست؟! معلوم بالعرض در آفریقا است و وقتی معلوم بالعرض در آفریقا است حکم اجتناب که بر معلوم بالعرض آفریقا تعلق نمی‌گیرد، حکم اجتناب بر معلوم بالعرض تعلق می‌گیرد که **فی أماننا باشد؛ هذین الإنائین فی أماننا وَ أَحَدِنَا خَمْرٌ وَ هُوَ مُتَرَدِّدٌ بَيْنَ الْإِنَائِینِ وَ یَتَعَلَقُ عَلَیْهِ حَکْمُ الْاجْتِنَابِ.**

اما اگر معلوم بالعرض در مکه یا آمریکا باشد خب این تکلیف به او تعلق نمی‌گیرد گرچه در اینجا معلوم بالذات هست، علم اجمالی موجود است ولی این علم اجمالی موجب برای تکلیف نیست بلکه تکلیف در عالم تنجّز همان‌طوری که جلسه قبل گفتیم باقی می‌ماند. فعلیت تکلیف چه موقعی است؟ در آن وقتی است که مکلف با متعلق تکلیف مقارن باشد و وقتی که مقارن شدند آن موقع آن تکلیف منجّز فعلیت پیدا می‌کند. حالا در تنجّز بحث نداریم بحث در فعلیت داریم پس علم اجمالی برای ما فعلیت نمی‌آورد گرچه تنجّز را می‌آورد و در مقام تنجّز خمر در آفریقا حرام است و خمر در اروپا حرام

است و خمر در اینجا حرام است منتها برای ما فعلیت ندارد. حالا این معلوم بالعرض که فعلاً علت برای تعلق تکلیف است اگر این بقائاً منتفی شد خب در اینجا تکلیف چیست؟ همان طوری که معلوم بالاجمال در حدوثش احتیاج به علت دارد یعنی علت خارجی باید انائین را جمع کند همین طور در بقاء معلوم بالعرض هم باید این اجتماع مستمر باشد. اگر این اجتماع منحل شد حالا این انحلال اجتماع **إِذَا بَاهِرَاقِ الْمَاءِ وَ إِمَّا بِالْاضْطِرَارِ** این اجتماع منحل است چون اضطرار هم در حکم انتفاء تنزیلی است و تنزیلاً و تعبداً این أحد الإنائین به أحد الطرفین را منتفی می کند و وقتی این طور شد بنابراین معلوم بالعرض ما منتفی می شود چون یکی از اطراف نیست مثل اینکه هردوی آن منتفی و محو و معدوم بشود و وقتی هردوی آن معدوم شد خب نهی به چه چیزی تعلق می گیرد؟! به چیزی تعلق نمی گیرد و این هم همین طور است. این اشکال اشکالی است که قوم می توانند وارد کنند.

جوابی که به این اشکال می شود داد این است که

بله! معلوم بالعرض احتیاج به علت محدثه و موجب
دارد و در این حرفی نیست، باید إنائین مشتبّهین در
مقابل وجود داشته باشند ولی صحبت در این است
که آنچه که موجب برای حکم است آیا صرف
الحدوث و صرف الوجود إنائین مشتبّه است یا
استمرار و بقاء آنها؟ چه کسی گفته است که بقاء نهی
متوقف بر استمرار معلومین بالعرض است؟! یعنی
یک هم چنین دلیلی نداریم.

وقتی که وجود إنائین در خارج محقق شد حکم
به اجتناب بر طرفین تعلق گرفت یعنی
همان طوری که اگر این اناء خمر بود حکم به اجتناب
بر این تعلق می گرفت حالا حکم به اجتناب بر خمر
تنزیلی تعلق گرفته است نه بر خمر تحقیقی یعنی
معلوم بالعرض ما در خارج موجب تعلق حرمت
برای خمر تنزیلی شده است چون خمر تحقیقی
معلوم نیست. آیا تحقیقاً این خمر است؟ ما
نمی دانیم. آیا تحقیقاً آن خمر است؟ نمی دانیم.

پس چرا باید از طرفین اجتناب کرد؟! به واسطه
احتمال الخمریه، احتمال الخمریه موجب اجتناب از
طرفین است نه معلوم الخمریه، ما که معلوم الخمریه

نداریم. بله! **الْخَمْرُ فِي أَحَدِهِمَا** و در این شکی نیست ولی روی هر کدام از انائین به چه ملاکی حکم برای اجتناب رفته است؛ روی معلوم الخمریه یا محتمل الخمریه؟ این محتمل الخمریه با محتمل الخمریه به شبهه بدویه از زمین تا آسمان فرق می‌کند، در محتمل الخمریه در شبهه بدویه آنجا هم محتمل الخمریه بود چرا در آنجا حکم براءت می‌کنید؟! چون محتمل الخمریه در آنجا معلول برای خمر واقعی نبوده و معلول برای خمر مشکوک بوده است لذا در آنجا جای براءت است. وقتی که شما شک در خمریت می‌کنید، حکم به اباحه و حلّ می‌کنید. چرا؟ چون محتمل الخمریه است و این محتمل الخمریه معلول برای محتمل الخمریه واقعی است یعنی محتمل الخمریه نفسی موجب محتمل الخمریه عینی شده است و آن محتمل الخمریه نفسی این را محتمل الخمریه عینی می‌کند ولی در مانحن فیه این محتمل الخمریه مؤلّد از معلوم الخمریه است که قائم به طرفین است؛ **إِمَّا هَذَا وَ إِمَّا هَذَا**.

حالا صحبت در این است که آیا با انتفاء أحد

الطرفین آن معلوم الخمریه از بین می‌رود یا نمی‌رود؟
آن دیگر از بین نمی‌رود. وقتی که یکی از دو طرفین
منتفی شد آیا معلوم الخمریه جای خود را به محتمل
الخمریه می‌دهد که شبهه شبهه بدویه بشود یا نه باز
معلوم الخمریه به حال خودش هست؟! و این علت
مبقیه برای استمرار علم اجمالی در صورت انتفاء أحد
طرفین است و در صورت اعتلاء أحد الطرفين به
اضطرار است که علت محدثه همان علت مبقیه هم
هست و اتفاقاً در فقه نظیر زیاد داریم که علت محدثه
همان علت برای مبقیه خواهد بود و دیگر نیازی به
علت مجدد نخواهد بود.

من باب مثال خبث حدثیه علت برای بطلان
صلاة است، چه موقع فعلیت پیدا می‌کند؟! وقتی
مكلف عالم به حدث شد این برای او فعلیت پیدا
می‌کند. حالا اگر مكلف عالم شد و بعد نسیان پیدا
کرد آیا بطلان مترتب بر حدث هم از بین می‌رود؟ نه،
به مجرد علم، او عالم است یا اینکه در مورد خبث
می‌گویند که علم این جزء العله است حالا شاید
بشود در اوّلی شبهه کرد که در آنجا خود اصل حدث
علت است. ما در آنجایی مثال می‌زنیم که علم

جزء العله است، علم به خبثیت موجب برای طهارت است. اگر شما علم پیدا کردید که عبایتان در اینجا نجس است [الزام به طهارت است] و اگر علم پیدا نکردید اشکال ندارد و اگر با عبایتان نماز هم بخوانید از آنجائی که جاهل به خبثیت هستید نماز درست است ولی وقتی علم پیدا کردید دیگر الزام بر طهارت است. حالا اگر بعد از علم غفلت پیدا شد، آن علم علت برای بقاء و استمرار نیست و به مجرد علم الزام بر طهارت می آید و اگر آن علم از بین رفت؛ شما علم پیدا کردید که عبایتان نجس است و بعد فراموش کردید که طهارت بدهید و با آن نماز خواندید، نماز باطل است چون علم اول علت محدثه بوده است و نظایر ذلک در فقه خیلی داریم که نفسِ علت محدثه خودش علت مستمره است و علت بقاء آن هم همان است و احتیاج به علت دیگر ندارد و اتفاقاً علم اجمالی هم همین است یعنی در علم اجمالی محتمل الخمریه که متعلق برای نهی بود، به مجرد علم اجمالی به بقاء موضوع خودش باقی است.

اگر یکی از دو طرف باقی باشد باز محتمل

الخمريه است، آيا واقعاً محتمل الخمريه ازبين
می رود؟! وقتی که اضطرار به أحد الإنائين تعلق
بگیرد و شخص شرب آن ماء و مایع مضطراً إليها را
بکند باز طرف دیگر از محتمل الخمريه اول انسلاخ
پیدا می کند؟! نه باز محتمل الخمريه متولد از معلوم
الخمريه است یعنی وقتی که بگویند که به چه دلیل
این محتمل الخمريه است می گوئیم که به خاطر شبهه
بدويه؟! یا اینکه نه، می گوئیم که چون این مقابل با
طرف دیگر خمر بود؟! این را می گوئیم و آن هم که
ازبين نمی رود. حتی اگر طرفین إنائین هردو ازبين
بروند باز حکم برای اجتناب در تنجّز خودش باقی
است ولی فقط مسئله این است که به امر معلوم حکم
تعلق نمی گیرد و فقط مشکل این است، اگر هردو
ازبين رفتند ولی دستگاهی آمد و دوباره یکی از اینها
را زنده کرد تکلیف چیست؟! یک کسی از ما سؤال
می کرد که آقا اگر کسی زنش فوت کرده است و
رفتند و او را دفن کردند و بعداً یک ولی آمد و این
زن را زنده کرد، خب وقتی زنده کرد این محرم
می شود یا نامحرم است؟! حالا بر فرض که زنش هم
شوهر کرده است - به مجرد فوت زوجیت منقطع

می‌شود - حالا اگر حضرت عیسایی آمد و این زن را زنده کرد، آیا این زنی که تا شوهرش مرد همین چهار ماه و ده روز صبر کرد و غروب چهار ماه و ده روز فوراً شوهر کرد و یک دفعه شوهر آمد و زنده شد! وقتی شوهر زنده شد تکلیف چیست؟! فوت موجب انقطاع است. بروید راجع به آن فکر کنید و ببینید این مسئله فرع فقهی از چه قرار است!

تلمیذ: ...

استاد: خب نگاه کردن که عیب ندارد حالا بالأخره مگر نمی‌گویند که تا شوهر هست می‌رود دفن می‌کند؟!!

تلمیذ: مثلاً زمان عده تمام شد ...

استاد: اصل جدا می‌شود و عده بحث دیگری است. حالا فرض کنید که چهار ماه و ده روز گذشته است و هنوز این بدن را دفن نکردند آن موقع چطور می‌شود؟! طبق مقتضای قاعده ظاهراً این تعلق را دارد حالا علی‌کلّ حال این یک فرع است ببینید قضیه چه می‌شود حالا اگر پیدا شد.

تلمیذ: [مثلاً زنان] اسرای جنگی که بعضی مفقود

بودند و به خیال اینکه شوهرشان فوت کرده [شوهر کردند] ...

استاد: خیلی از اینها شوهر کردند؛ با حکم دادگاه هم طلاق گرفتند و بعد شوهر کردند، خب در اینجا قضیه چطور می شود؟! جدا می شود یا اینکه آن طلاق جای آن را می گیرد؟! در اینجا ظاهراً اگر ما قائل به لوازم ولایت در امور ظاهریه باشیم، آن طلاق که از ناحیه مجتهد داده می شود، آن طلاق و حکم باعث قیومیت می شود و به شوهر اول بر نمی گردد.

عدم تفاوت در تقدم یا تأخر اضطرار در

علم اجمالی

حالا صحبت در میته است، اگر یک دستگاهی آمد و یکی از اینان مشتبهین را دوباره به حال اول خودش برگرداند، آن وقت این دوباره برگرداندن باز همان محتمل الخمریه متولد از خمر واقعیه آنجا است بنابراین با توجه به این مسئله باید گفت که در تقدم یا تأخر اضطرار همان طوری که مرحوم کمپانی قائل به افتراق بین این دو فرع هستند، تفاوتی وجود ندارد.

اللهم صل على محمد و آل محمد